

دو تا خانم تو محل کارشون داشتند با هم صحبت می‌کردند.

اولی: «دیشب، شب خیلی خوبی برای من بود. تو چه طور؟»

دومی: «مال من که فاجعه بود. شوهرم وقتی رسید خونه ظرف سه دقیقه شام خورد و بعد از دو دقیقه رفت و افتاد رو تخت و خوابش برد. به تو چه جوری گذشت؟»

اولی: «خیلی شاعرانه و جالب بود. شوهرم وقتی رسید خونه گفت که تا من یه دوش می‌گیرم تو هم لباساتو عوض کن بریم بیرون شام. شام رو که خوردیم تا خونه پیاده برگشتیم و وقتی رسیدم منزل شوهرم خونه رو با روشن کردن شمع رویایی کرد.»

از قرار، همسران این دو خانم نیز همکار هم بودند و داشتند درباره دیشب صحبت می‌کردند.

شوهر اولی: «دیروزت چه طوری گذشت؟»

شوهر دومی: «عالی بود. وقتی رسیدم خونه شام روی میز آشپزخونه آماده بود. شام رو خوردم و بعدش رفتم خوابیدم. داستان تو چه جوری بود؟»

شوهر اولی: «رسیدم خونه شام نداشتیم، برق رو قطع کرده بودند چون صورت حسابشو پرداخت نکرده بودم. بنابراین مجبور شدیم بریم بیرون شام بخوریم. شام هم بیش از اندازه گرون تموم شد و مجبور شدیم تا خونه پیاده برگردیم. وقتی رسیدم خونه یادم افتاد که برق نداریم و مجبور شدم چند تا شمع روشن کنم.»

**نتیجه داستان:**

گول شکل ظاهری زندگی دیگران را نخورید. شاید شما خوشبخت تر از کسی هستید که همیشه حسرت زندگی اش را دارید!!